

«المیزان» يك كتابخانه «كتاب»

مصاحبه با حجت الاسلام والمسلمين
سيد محمدباقر موسوی همدانی
مترجم تفسیر شریف «المیزان»



میراث جاویدان: انگیزه شما از ترجمه المیزان چه بود و چه مجلداتی را به پارسی برگردانید؟

حجت اسلام والمسلمين موسوی همدانی: بعد از آنکه تفسیر المیزان تا جلد دهم فارسی به قلم فضلاء محترمی ترجمه شد، مرحوم علامه، جلد یازدهم به بعد را به حقیر واگذار نمودند و پس از ترجمه جلد چهارم، یعنی همه تفسیر، نظر ایشان این شد که به منظور یکنواختی ترجمه ده جلد اول را دوباره این جانب ترجمه کنم و خدای متعال توفیق آن را نیز مرحمت فرمود که تمام مجلدات تفسیر شریف المیزان را ترجمه کردم اما انگیزه‌ام در این کار جواب استخاره‌ای بود که قرآن کریم به من داد و مرا به راه انداخت. متأسفانه آن آیه شریفه را به یاد ندارم، از این استخاره که بگذریم انگیزه دیگرم سفارشی بود که مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، بعد از خواندن یکی از نوشته‌های بنده به امام (ره) فرمودند که آقا به طلاب بفرمایید قلم دست بگیرند و به دروس مرسوم اکتفا نکنند،

اشاره:

در آذر ماه ۱۳۷۱ در قم مقدس برای مصاحبه به محضر حجت الاسلام والمسلمين سيد محمدباقر موسوی همدانی رسیدیم.

ایشان در طی دو دهه تلاش خستگی ناپذیر، زیر نظر مرحوم علامه طباطبائی تفسیر شریف المیزان را به فارسی ترجمه کرده‌اند. تلاش ایشان در این دوران برآن بوده است تا مطالب عمیق این کتاب گرانسنگ را به فارسی روان و عامه‌فهم برگردانند.

حاصل سالهای طولانی و پربرکت همراهی با مرحوم طباطبائی، انبوه آموخته‌های علمی و عملی و خاطرات آموزنده و دلنشینی است که از آن استاد بزرگ به یادگار دارند.

● آیه الله العظمی بروجردی خطاب به امام خمینی:

آقا به طلاب دستور بفرمائید قلم در دست بگیرند و به خواندن درسهای مرسوم اکتفاء نکنند، اسلام به نویسنده احتیاج دارد

● علامه طباطبائی (ره) از پیروزی انقلاب بحدی خوشحال بودند که نمی توانستند از اظهار آن خودداری کنند روزی به من فرمود دلم می خواهد رژه ارتشیانرا در برابر حضرت امام ببینم، وقتی صدای موزیک ارتشیان برخاست عبا را بر دوش گرفتند و جلو در منزلشان مدتی طولانی به تماشای رژه ایستادند و مکرر می فرمودند چقدر جالب است.

که احکام جزائی اسلام را بیان می کند و آیاتی که قوانین اجتماعی را مطرح کرده است مرحوم استاد برطبق آخرین و دقیقترین نظریات جامعه شناسی و در میزان علم و عقل مباحث جالبی را آورده اند و امتیازات اسلام را بر سایر مکاتب در این جهت بیان داشته اند. در واقع می توان گفت تفسیر میزان، احکام، معارف، اخلاق، سیاست، حقوق و به طور کلی نظام جامع اسلام را دربر دارد.

■ نقش علامه طباطبائی (ره) را در پیوند حوزه با قرآن و تربیت شاگردان در این زمینه چگونه یافته اید؟

□ قبل از ورود مرحوم استاد به قم و پرداختن به درس تفسیر، توجه طلاب به قرآن کریم و فهم آیات آن در همان حدی بود که همه مسلمانان داشتند، یعنی به خواندن روزی چند صفحه از آن اکتفا می کردند و بعد از آنکه معظم له درس تفسیر را شروع کردند، جلسات زیادی در شبهای پنج شنبه و جمعه برای بحث پیرامون تفسیر قرآن تشکیل شد؛ طلاب هرشهر دور هم جمع می شدند و پیرامون تفسیر بحث می کردند و این از برکات آن نفس زکیه بود.

■ اگر ممکن است، یکی از بهترین خاطرات خود را با علامه طباطبائی که می تواند برای جامعه دانش پژوهان مفید واقع شود بیان فرمایید.

□ خاطره بسیار دلنشینی از ایشان به یاد دارم که به محصلین علوم دینی می فهماند، خدای (عزوجل) متکفل رزق ایشان است و نباید تلاشهای علمی خود را با مقاصد پست مادی آلوده سازند: زمانی بعضی از آشنایان از من خواهش کردند که در تهران درس عقائد بگویم و خلاصه ای از آن را به صورت کتابی در بیاورم. روزی مرحوم آیت الله حائری، آقا زاده مرحوم آیت الله حائری یزدی مؤسس حوزه علمیه قم در محل ییلاقی مهمان من بودند، به ایشان عرض کردم: من برای بحث معاد این کتاب احتیاج به خاطره روشنی دارم ایشان فرمودند: اتفاقاً علامه طباطبائی خاطره دلنشینی دارند و آن خاطره را برایم نقل کردند، من بهتر دیدم که به قم بروم و از خود علامه بشنوم. بعد از ییلاق برای مقابله ترجمه به محضر مرحوم علامه طباطبائی می رسیدم. روزی به ایشان عرض کردم که آقای حائری

زیرا اسلام نیازمند به نویسندگان است. این خاطره، مفصل است که در انتهای گفتار شرح خواهم داد.

■ چه زحماتی را در این راه متحمل شده و چه شیوه ای را برای ترجمه در پیش گرفته اید؟

□ زحماتی که در این کار متحمل شدم و امید است مورد قبول خدای عزوجل قرارگیرد، آن قدر بود که در طول بیست و سه سال و در خلال مقابله چهل جلد، مکرراً مرحوم استاد از حقیر تشکر می کرد و می فرمود: «زحمتی که شما در این کار تحمل کرده و می کنید خیلی بیشتر از زحماتی است که من در متن آن تحمل نمودم.»

در طول این مدت بسیار می شد که متن عربی، مفهوم نمی شد و با ایشان در میان می گذاشتم و ایشان دو روز و سه روز در معنای عبارتی که خود نوشته بودند مطالعه می کردند و سرانجام با تبادل نظر، چیزی قریب به آن الفاظ می نوشتم و ایشان می پسندیدند. اما شیوه ترجمه من در کار تفسیر و سایر کارهایی که کرده ام این است که متن عربی را به دقت می خواندم، به طوری که هیچ نقطه ابهامی برایم باقی نماند، آنگاه آن معنا را به فارسی کوچه و بازار می نوشتم. اقرار می کنم که در نوشتن آن رعایت دستور زبان فارسی نشده است زیرا می خواستم به همان زبانی کتاب را ترجمه کنم که مردم با آن محاوره می کنند؛ هرچند مطابق با دستور زبان رسمی نباشد. ضمناً همچنان که قبلاً گفته ام چاپهای غیر از چاپ «جامعه مدرسین» بدون اجازه و اطلاع این جانب بوده و مورد قبول نیست و از درجه اعتبار ساقط است فقط چاپ جامعه مدرسین مورد تأیید است.

■ «تفسیر قرآن به قرآن» از چه امتیازاتی برخوردار است و مفسران سده های قبل تا چه میزان به این شیوه متعهد بوده اند؟

□ متأسفانه سنگینی ترجمه میزان به حقیر فرصت نداد مروری بر سایر تفاسیر داشته باشم تا ببینم مفسرین سده های قبل، چه مقدار به شیوه تفسیر قرآن با قرآن متعهد بوده اند لکن به یاد دارم که مرحوم استاد مکرر می گفتند: «از صدر اسلام تاکنون کاری در این باره صورت نگرفته و ما هم نتوانستیم کاری صورت دهیم شاید آیندگان بتوانند بیش از پیش اسرار قرآن را کشف کنند.»

■ برای تبیین چهره ولایت و امامت، در میزان چه تلاشهایی صورت گرفته است؟

□ درباره نشان دادن مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) و مسأله ولایت استاد مرحوم همان شیوه تفسیر مجمع البیان را بکار بسته و گویا منظورشان این بود که تفسیر میزان مانند آن تفسیر مورد مطالعه همه فرق اسلام واقع شود و بدین جهت هیچ گونه تعصبی در این تفسیر به چشم نمی خورد و در آیاتی که درباره امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) نازل شده به ذکر روایات عامه در تفسیر آن آیات اکتفا نموده اند و به نظر حقیر، ایشان در این روش، رنج بسیار تحمل کردند چون درباره ظلمهایی که براهل بیت (علیهم السلام) و مخصوصاً بر امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا (علیهم السلام) رفته دل شکسته بودند؛ به شهادت اینکه وقتی ذاکری نام مقدس این بزرگواران را می برد قطرات اشک از چشمانش پی در پی می ریخت و معلوم است، چنین کسی اگر بخواهد در طول بیست جلد تفسیر قرآن، داغ دلی از دشمنان اهل بیت نگیرد و سخنی از این مقلوبه به میان نیاورد باید خیلی خویشتنداری کند، با اینکه در بسیاری از آیات زمینه طرح این مسائل وجود دارد.

■ در تفسیر میزان به بعد سیاسی اسلام و مسائل حکومتی و اجتماعی چه اهمیتی داده شده است؟

□ کمتر مسأله ای از مسائل حکومتی و اجتماعی و سیاسی اسلام است که در این تفسیر بررسی نشده باشد. مثلاً در ذیل آیاتی



جریانی را از شما نقل کردند و من خواستم از شما بشنوم و در کتابم نقل کنم. فرمودند: «کدام جریان؟» عرض کردم: «جریان شاه حسین ولی» فرمود: «بله، من در نجف که بودم هزینه زندگی ام از تبریز می رسید، دو سه ماه تأخیر افتاد و هرچه پس انداز داشتم خرج کردم و کارم به استیصال کشید، روزی در منزل نشسته بودم و کتابم روی میز بود. مطلب هم خیلی باریک و علمی و حساس بود دقیق شده بودم در درک این مطلب، ناگهان فکر رزق و روزی و مخارج زندگی، افکار مرا پاره کرده و با خود گفتم تا کی می توانی بدون پول زندگی کنی؟» عبارت مرحوم علامه این بود که فرمود: «به محض اینکه مطلب علمی کنار رفته و این فکر به نظر رسید، شنیدم که کسی محکم در خانه را می گوید، پاشدم رفتم در را باز کردم و با مردی روبه رو شدم دارای محاسن حنایی و قدبلند و دستاری بر سر بسته بود که نه شبیه عمامه بود و نه شبیه مولوی؛ دستار خاصی بود با فرم مخصوصی دور سرش پیچیده بود، لباسش فرم لباس امروزی نبود، نه لباس آخوندی بود، نه لباس درویشی، به محض اینکه در باز شد ایشان به من سلام کرد و گفت: «سلام علیکم» گفتم: «علیکم السلام» گفت، «من شاه حسین ولی ام، خدای تبارک و تعالی می فرماید در این هجده سال کی تو را گرسنه گذاشتم که درس و مطالعه را رها کردی و به فکر روزی افتادی، خداحافظ، شما!» گفتم: «خداحافظ شما»، در را بستم و آمدم پشت میز، آن وقت تازه سرم را از روی دستم برداشتم، در نتیجه سه سؤال برای من پیش آمد: یکی این که آیا من با پاهایم رفتم دم در و برگشتم؟ اگر این جور بود پس چرا الان سرم را از روی دستم برداشتم؟ و یا خواب بودم؟ ولی اطمینان داشتم که خواب نبودم، بیدار بودم، معلوم شد که يك حالت کشفی برای من رخ داده بود.

اشک چشم را خشک کردند، مضمون نامه را این طور نقل فرمودند:

چند روز قبل اخوی از تبریز برایم نامه ای فرستاده اند و نوشته اند در این ایام شخصی به دیدن من آمد و گفت: افلاطون گفته است شما به من اسفار درس بدهید، پرسیدم کدام افلاطون؟ گفت افلاطون یونانی. گفتم: او که قرنهاست از دنیا رفته، تو او را چگونه دیدی؟ گفت از شدت علاقه ای که به درس فلسفه دارم روح افلاطون را احضار کردم و از او خواهش کردم، همه روزه به من فلسفه درس دهد، لکن او را خشمگین دیدم و در پاسخم گفت: «تو می خواهی همه روزه روح مرا شکنجه دهی که برایت فلسفه درس دهم؟ مگر استاد فلسفه فحط شده، برو نزد آقای «الهی» و بگو افلاطون گفته به من فلسفه درس بدهی.»

من ناگزیر قبول کردم و پس از چند روز گفتم: «تو که احضار ارواح می دانی روح مرحوم والد مرا احضار کن» و او پس از چند دقیقه احضار کرد و به من گفت: «آقا تشریف دارنده گفتم: «از ایشان بپرس آیا از فرزندانش راضی هستند یا خیر؟» جواب گرفت: «خیر، مخصوصاً از آن که در قم است.» پرسیدم: «چرا؟» جواب گرفت: «زیرا او خیلی سرمایه دارد و چیزی به من نداده است.» بعد از نقل این داستان و گریستن و خشک کردن اشک چشم به من فرمود: «خدا می داند که هیچ احتمال نمی دادم کارهایم مورد قبول پروردگام واقع شده باشد و از این جریان فهمیدم که بحمدالله مقبول افتاده است، لذا آقای موسوی، من ثواب این تفسیر را به مرحوم پدرم اهداء کردم.» من در پاسخ عرض کردم: «من نیز ثواب ترجمه آن را به والدینم اهداء نمودم.» چیزی نگذشت که مرحوم والد را در خواب دیدم که به کتابخانه اش رفت و يك بغل کتاب که تقریباً برابر با بیست جلد میزان می شد بیرون آورد و به من هدیه داد و فرمود: «محمد، این کتاب جلدش نوعی جواهر و کاغذش نوعی دیگر و خطوطش نوعی دیگر از جواهر است قدر آن را بدان.» خاطره دیگری که از ایشان دارم مربوط به سالهایی است که ایشان در کوچه ارک منزل داشتند. روزی برای مقابله یکی از

سؤال دوم این که آیا این آقا گفته بود «شیخ حسین ولی» یا «شاه حسین ولی»، شیخ به نظرم نمی آید، به گوشم نیامده بود. «شاه» هم به قیافه اش نمی خورد، این قضیه برای من بدون جواب ماند تا اینکه سالی به تبریز رفتم و بر حسب عادت نجفم که قبل از اذان صبح به حرم مشرف می شدم، به تهجد و نماز صبح و تلاوت قرآن و سپس قدم زدن در بیرون شهر نجف، در تبریز هم همین عادت را عملی کردم و می رفتم بیرون شهر تبریز؛ سر قبرستانها، روزی قبری را دیدم که از نظر مشخصات ظاهری اش پیدا بود قبر مرد مشخصی است، سنگ قبرش را که خواندم دیدم نوشته: «قبر مرحوم مغفور فلان و فلان الشاه حسین السولی» و تاریخ وفاتش سیصد سال قبل از آن روزی بود که به در خانه ما آمد، فهمیدم اسمش همان شاه حسین ولی است.

سؤال سومی که برایم پیش آمد این بود که ایشان از خدای تبارک و تعالی پیغام آورده بود که «در این هجده سال کی تو را گرسنه گذاشتم» مبداء آن هجده سال کی است؟ زمانی که شروع به تحصیل علوم دینی کردم که ۲۵ سال است، زمانی که من به نجف آمدم، ده سال است؛ پس این هجده، مبداءش کجاست؟ دقیقاً حساب کردم دیدم که آخرین روزهای هجدهمین سالی است که من معمم شدم و به لباس خدمتگزاری دین درآمدم..

این جریان را من از ایشان شنیدم و در صفحات آخر کتابم، در «بحث برزخ» و اینکه انسانها بعد از مردنشان نابود نمی شوند، بلکه مرکب آنها نابود می شود و خود انسانها الی الابد زنده هستند و مرگ و میر ندارند آوردم.

از ایشان خاطره دیگری هم دارم که به ما می فهماند این قدر درباره کارهای کوچک خودمان عجب نوزیم و خود را برتر از دیگران نیندازیم:

چند روز بعد از آنکه نامه ای از تبریز به ایشان رسیده بود، مضمون نامه را برایم نقل کردند و سپس گریه گلویش را گرفت و با دستهای لرزانان عینک را از چشم برداشتند و با همان دست لرزان

کرد، آنگاه رو کردند به استاد و پرسیدند: «این را چه کسی نوشته؟» استاد عرض کرد: «این آقا نوشته‌اند.» معظم‌له نگاهی به حقیر کردند و مکرراً فرین گفتند و آنگاه رو کردند به مرحوم امام که گویا در آن ایام اداره حوزه را بعده داشتند و فرمودند: «آقا به طلاب دستور بفرمایید قلم در دست بگیرند و بخوانند دروسهای مرسوم اکتفا نکنند که اسلام به نویسنده احتیاج دارد.» و سپس چند بار مرا دعا کردند، آنگاه خنده شیرینی نموده فرمودند: «اجازه می‌دهی يك قصه برایت بگویم؟» عرض کردم بفرمایید، فرمود:

«در نجف که بودیم سفری با استاد مرحوم حاج میرزا اسماعیل محلاتی، پدر این آقا شیخ محمد؛ نویسنده گفتار خوش یارقلی از راه آب به زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) رفتیم. در قایق، یکی از روضه‌خوانهای نجف نیز حضور داشت، طلاب به استاد عرض کردند «اجازه دهید این آقا برایمان روضه بخوانند»، استاد فرمود: «بخوانند» و آن آقا روضه غزایی خواندند، بعد از آنکه روضه‌اش تمام شد استاد ما دست به محاسن شریف خود گرفت (در اینجا مرحوم معظم‌له نیز دست به محاسن شریف خود گرفت) و فرمود: «احسنت، احسنت! خیلی خوب روضه‌ای خواندی، اما حیف که همه‌اش دروغ بود!» و شروع کردند به خندیدن، ولی من درهم شدم که نکنند از دیدگاه این مرد بزرگ، رمان‌نویسی دروغ و نامشروع باشد گویا ایشان دلواپسی مرا تفرس نموده بدون درنگ فرمودند:

«نه منظورم تنها تفریح بود، نه اینکه نوشتن رمان اشکال داشته باشد» در نتیجه تمامی وقت جلسه پیرامون نوشته حقیر گذشت و آقایان بعد از رفتن استادشان از منزل ایشان بیرون آمدند. من که می‌خواستم به دنبال استادم بیرون بروم، فرمود: «شما باشید، آقا با شما کار دارند.» من نشستم، پس از چند دقیقه دیدم آقا از اندرون به بیرون تشریف آوردند و در حالی که پولی را به دست من می‌گذاشتند لاینقطع مرا دعا می‌کردند و آن پول تقریباً سه برابر شهریه آن روز طلاب؛ یعنی مبلغ هشتاد تومان بود که صرف‌آمر ازدواج من شد و من موفقیت‌های خود در زندگی را نتیجه دعای آن بنده مقرب درگاه الهی می‌دانم. (اعلی الله مقامه و حشره مع الائمة المعصومین علیهم صلوات الله.)



* نیایش‌واره *

جهان، قرآن مصور است
و آیه‌ها در آن
به جای آنکه بنشینند، ایستاده‌اند
درخت يك مفهوم است
دریا يك مفهوم است
جنگل و خاک و ابر
خورشید و ماه و گیاه...
با چشمهای عاشق بیا
تا جهان را تلاوت کنیم

(سلمان هراتی)

جلدهای ترجمه تفسیر که بحث از توبه و رحمت واسعة الهی داشت به محضرشان رسیدم و مشغول خواندن ترجمه شدم. ایشان در پایه کرسی، روبه‌روی پایه دیگری که من روی آن قرار داشتم، نشسته بودند، در خلال خواندن ترجمه، دیدم، ایشان سرشان را بیش از حد معمول پایین برده‌اند. وقتی بیشتر دقت کردم، دیدم نفس زدنش معمولی نیست، سرم را بلند کردم، دیدم مشغول گریه است. درست به خاطر من نیست کدامیک از مجلدات بود و در آن بحث چه مطالبی آمده بود.

■ استاد، خاطرات شما خیلی شنیدنی و عبرت‌آموزند، اگر باز هم خاطره‌ای دارید بفرمایید.

□ خاطره دیگریم، خوشحالی ایشان از پیروزی انقلاب بود ایشان به حدی خوشحال بودند که نمی‌توانستند از اظهار آن خودداری کنند. روزی به من فرمودند: «دل‌م می‌خواهد رژه ارتشیان را در برابر امام (ره) ببینم» عرض کردم: «هم‌اکنون ارتشیا در کوچه‌اند و چند لحظه دیگر رژه آنان شروع می‌شود بلند شوید تا دم در از نزدیک ببینید.» چند دقیقه بیشتر طول نکشید - تا ایشان عبا را به‌دوش گرفتند - صدای موزیک ارتشیان برخاست. آمدیم پشت در منزل، من در را باز کردم و ایشان مدتی طولانی به تماشای رژه ایستادند و مکرر به من می‌فرمودند: «چقدر جالب است!»

خاطره دیگریم ادب و تواضعی است که ایشان نسبت به طلاب رعایت می‌کردند و هیچ به یاد ندارم، در طول بیست و چند سال معاشرت با ایشان، برای طلبه‌ای که وارد می‌شد تمام قامت بلند نشوند و نیز مراقبتی است که ایشان از زبان خود داشتند؛ در همه این مدت يك کلمه غیبت از ایشان نشنیدم.

■ چه کارهای تحقیقی در حال حاضر در دست دارید؟

□ در حال حاضر، اگر خدای متعال توفیق مرحمت فرماید، مشغول فقه هستم، کتابی از اول فقه؛ یعنی باب تقلید و طهارت و کتابی دیگر در باب قضاء و کتابی در زکات و خمس در دست نوشتن دارم. امید است خدای تعالی مورد عنایت خویش قرارم دهد بمحمد و آله الطاهرين (صلوات الله علیه و علیهم اجمعین.)

■ اگر مطلب دیگری در نظر دارید بفرمایید.

□ در سؤال اول وعده دادم که خاطره‌ای را برایتان تعریف کنم. در سال ۱۳۲۷ در محضر درس مرحوم آیت‌الله کمالوند حاضر می‌شدم آن وقتها برحسب عادتی که از همان اول طلبگی داشتم و همزمان با درس و بحث گاهی مقاله و کتاب می‌نوشتم، کتابی را به صورت رمان در اصول عقائد نوشته بودم. روزی آن کتاب را به استاد دادم تا نظر کنند و نواقص کار مرا به من تذکر دهند. ایشان پس از چند روز به من فرمودند: امشب بعد از نماز به منزل آقای بروجردی بیا با تو کاری دارم، بعد از نماز رفتیم و دیدم آیات عظام: گلپایگانی و مرحوم حضرت امام و کمالوند و حائری کرمانی و فاضل قفقازی (رحمة الله علیهم) حضور دارند و داشتند در پیرامون استفتایی که پرسیده بودند: «حضرت آیت‌الله چه می‌فرمایند درباره نگهداری رادیو در منزل» بحث می‌کردند، به یاد دارم که همگی به اتفاق نظر دادند که حرام است، ولی مرحوم امام فرمود: «این طور جواب دادن آبروی شیعه را می‌برد، زیرا امروز مردم دنیا مرعوب این اختراعاتند؛ آن وقت عده‌ای در گوشه‌ای از دنیا آن را تحریم کنند، دنیا به آنان و دین و مذهب آنان می‌خندد، بلکه باید نوشت:

از آنجا که در کشور ما از این وسیله به طور غلط بهره‌برداری می‌شود و از این راه جوانان را به فساد می‌کشاند؛ لذا نگهداری در منزل حرام است.» چیزی نگذشت که مرحوم آیت‌الله بروجردی وارد اطاق شدند و کنار همان در نشستند، مرحوم آقای کمالوند کتاب مرا به دست ایشان داد، من که انتظار داشتم آن مرد بزرگ يك صفحه یا دو صفحه از آن را بخواند، دیدم بی‌درپی صفحات را می‌خواند و ورق می‌زند، مشاهده این رفتار مرا از شوق مالامال